

## ورود اهل بیت به شام و وقایع آن



شناسایی مردم شام

شام و نواحی آن که معاویه قریب چهل سال بر آن تسلط داشته و اهالی آن عموماً تازه مسلمان بودند و از روزی که از مسیحیت به اسلام گرویدند جز خاندان ابوسفیان و دست نشانده‌های آنان که در این منطقه حکومت می‌کردند کسی را نمی‌شناختند، لذا اسلام مردم شام، اسلامی بود که بنی امیه به آنها تعلیم کرده بودند! بنابراین اهل بیت (علیهم السلام) در چنین منطقه‌ای وارد شدند که معاویه آنان را با اسلام دلخواه خود تربیت کرده بود و از نظر اخلاق و دستورات عملی اسلام از معاویه و دست نشانده‌های او پیروی می‌کردند! فراموش نکنیم که در جنگ صفین، معاویه با حیل‌های لطیف، آن جمعیت فراوان را که متجاوز از صد هزار نفر بودند، به مخالفت با امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بسیج کرد و آنچنان بر ضد علی (علیه السلام) تبلیغات کرده بود که مردم شام او و خاندان او را واجب القتل می‌دانستند! و بر منابر، علی و خاندان او را دشنام می‌دادند!!

به همین جهت آنقدر بر اهل بیت (علیهم السلام) در شام سخت گذشت که وقتی ظاهراً از امام سجاد (علیه السلام) سؤال کردند که در این سفر در کجا به شما سخت‌تر گذشت؟! در پاسخ فرمود: الشام! الشام! الشام.

در همین رابطه نقل شده که امام سجاد (علیه السلام) فرمود:

«قیالیت لم انظر دمشق و لم اکتیرانی یزید فی البلاد اسیره؛ ای کاش وارد دمشق نشده بودم و یزید مرا بدینسان اسیر در هر شهر و دیاری نمی‌دید.» (1)

البته در میان اهالی شهرهای شام افرادی علاقمند به خاندان پیامبر و اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) وجود داشته‌اند که با طرفداران بنی امیه و احیانا با حاملان سر مقدس امام حسین (علیه السلام) برخورد کرده و درگیر شده‌اند، ولی تعداد آنها نسبت به مخالفان بسیار ناچیز بوده است! شواهد بر این مدعا زیاد است از جمله وقتی کاروان اسیران را به در مسجد شام آوردند، پیرمردی شامی جلو آمد و گفت: خدا را سپاس می‌گویم که شما را کشت و نابود کرد!! و یزید را بر شما مسلط ساخت! و شهرها را از مردان شما رهایی بخشید!! امام سجاد (علیه السلام) به او فرمود: ای پیرمرد! آیا قرآن خوانده‌ای؟ گفت: آری!

فرمود: آیا این آیه را خوانده‌ای؟! «قل لا اسئلكم علیه اجرا» الا المودة فی القربی.» (2)

پیرمرد گفت: آری تلاوت کرده‌ام!

امام سجاد (علیه السلام) فرمود: ما قریبی هستیم؛ ای پیرمرد! آیا این آیه را قرائت کرده‌ای؟! «واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسته و للرسول و لذی القربی.» (3) گفت: آری!

امام سجاد (علیه السلام) فرمود: قریبی ما هستیم؛ ای پیرمرد! آیا این آیه را قرائت کرده‌ای؟! «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً.» (4) آن پیرمرد گفت: آری!

امام سجاد (علیه السلام) فرمود: ای پیرمرد! ما اهل بیتی هستیم که به آیه تطهیر اختصاص داده شدیم!

راوی می‌گوید: آن پیرمرد سکوت کرد و از آن سخنی که گفته بود، پشیمان شد، آنگاه رو به امام کرد و گفت: تو را بخدا سوگند! شما همان خاندان هستید؟! حضرت علی بن الحسین (علیهما السلام) فرمود: به خدا طهارت هستیم و به حق جدمان رسول خدا ما همان خاندانیم.

آن پیرمرد گریست و عمامه خود را از سر بر گرفت و سر بسوی آسمان برداشت و گفت: خدایا! من از دشمنان آل محمد خواه از انسیان باشم و یا از جنیان به درگاه تو بیزاری می‌جویم، سپس به حضرت عرض کرد: آیا برای من توبه و بازگشتی وجود دارد؟

امام (علیه السلام) فرمود: آری! اگر توبه کنی خدا بر تو ببخشد، و تو با ما خواهی بود.

آن پیرمرد گفت: من از آنچه گفته و کرده‌ام، توبه می‌کنم.

راوی می‌گوید: خیر توبه آن پیرمرد به یزید بن معاویه رسید و دستور داد تا او را بکشند! (5)

دیده‌های سهل بن سعد الساعدی (6)

سهل می‌گوید: به سوی بیت المقدس حرکت کردم تا به دمشق رسیدم، شهری را دیدم با رودخانه‌های پر آب و درختان انبوه که بر در و دیوار آن پرده‌های دینا آویخته شده بود و مردم شادی می‌کردند، و زنانی را دیدم که دف و طبل می‌زدند!! با خود گفتم برای شامیان عیدی نیست که ما ندانیم! پس گروهی را دیدم که با یکدیگر سخن می‌گفتند، به آنان گفتم: برای مردم شام عیدی هست که ما از آن بی‌خبریم؟

گفتند: ای پیرمرد! گویا تو مردی اعرابی و بیانگردی!

گفتم: من سهل بن سعدم که محمد (صلی الله علیه و آله) را دیده‌ام.

گفتند: ای سهل! تعجب نمی‌کنی که چرا آسمان خون نمی‌بارد؟ و زمین ساکنان خود را فرو نمی‌برد؟

گفتم: مگر چه روی داده است؟!

گفتند: این سر حسین فرزند محمد (علیهما السلام) است که از عراق به ارمغان آورده‌اند!

گفتم: واعجب! سر حسین (علیه السلام) را آورده‌اند و مردم شادی می‌کنند؟! از کدام دروازه آنان را وارد می‌کنند؟ آنان اشاره به دروازه‌ای نمودند که آن را باب ساعات می‌گفتند.

در آن هنگام که با آن افراد سرگرم گفتگو بودم، دیدم که پرچم‌هایی یکی پس از دیگری نمایان شد، ابتدا سری نورانی و زیبا بر سر نیزه دیدم احساس کردم می‌خندد و

آن سر مبارک حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) بود، سپس سواری را دیدم که نیزه‌ای در دست داشت و سر مبارک امام حسین (علیه السلام) بر آن قرار داشت! (7) و آن سر از نظر صورت، شبیه‌ترین مردم به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود، و شکوه و عظمتی فوق العاده داشت و نور از او می‌تابید، محاسنش حاکی از پیری بود اما خضاب شده بود، در حالی که لبخندی بر لبان مبارکش داشت چشم به سوی شرق دوخته بود، و باد محاسن شریفش را به چپ و راست حرکت می‌داد، گویی امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بود.

و آن نیزه را مردی به نام عمرو بن منذر در دست گرفته و پیش می‌آمد.

ام‌کلثوم را دیدم که چادری بسیار کهنه بر سر گرفته و روی خود را بسته بود.

بر امام زین العابدین و اهل خاندان او سلام کرده خود را معرفی نمودم، گفتند: اگر می‌توانی چیزی به این نیزه‌دار که سر امام را می‌برد، بده تا جلوتر برود و در اینجا نایستد! که ما از نگاه مردم در زحمتیم!

رفتم و یکصد درهم به آن نیزه‌دار دادم که شتاب کند و از بانوان دور شود؛ کار بدین منوال بود تا سرها را به نزد یزید بردند. (8)

سهل بن سعد می‌گوید: سر مقدس امام حسین (علیه السلام) را در حالی که درون ظرفی نهاده بودند به مجلس یزید وارد کردند! من هم با آنان وارد شدم. یزید بر تخت نشست و بر سر او تاجی بود مزین به ذرّ و یاقوت و اطراف او را گروه زیادی از پیرمردان قریش گرفته بودند! کسی که سر مبارک امام را با خود حمل می‌کرد به هنگامی که پا در مجلس یزید نهاد این دو بیت را خواند:

«أوقر رکابی فضة و ذهباً انا قلت السيد المحجبا!

قلت خير الناس اما و ابا و خیرهم اذ ینسبون النسیبا!

شترم را از سیم و زر، سنگین بار کن، که من پادشاه با زرّ و شکوهی را کشتیم؛ کشتیم کسی را که بهترین مردم است از جهت پدر و مادر، و نژاد او والاتر از همه است.» یزید از او پرسید: اگر می‌دانستی که او بهترین مردم است چرا او را کشتی؟! آن مرد گفت: به امید گرفتن جایزه از تو، او را کشتیم!

یزید دستور داد او را گردن زدند. (9)

شعر امام سجاد علیه السلام

در این هنگام علی بن الحسین (علیهما السلام) این ابیات را قرائت فرمودند:

اقاد ذلیلاً فی دمشق کائن یمن الزنج عبد غاب عنه نصیره و جدی رسول الله فی کل مشهد و شیخی امیرالمؤمنین امیره فیالیت لم انظر دمشق و لم یکنیرانی یزید فی البلاد اسیره (10): مرا در دمشق به خواری می‌برند گویا برده‌ای از زنگیان هستم که یآوری ندارد؛ در حالی که در همه مشاهد جدّ من رسول خدا و شیخ من امیرالمؤمنین که او امیر است؛ ای کاش من به دمشق داخل نشده و یزید مرا در شهرها اسیر نمی‌دید.»

سهل گوید: در شام، غرفه‌ای دیدم که در آن پنج زن و پیرزنی آنان را همراهی می‌کرد که قید خمیده‌ای داشت. هنگامی که سر مقدس امام حسین (علیه السلام) برابر آن پیرزن رسید، سنگی گرفته و به طرف آن سر مقدس پرتاب کرد!

چون این صحنه درد آور را دیدم، گفتم: «اللهم اهلکها و اهلکهن معها بحق محمد و آله اجمعین» از خدا خواستم که آنان را هلاک گرداند. البته در روایت دیگری این نفرین به ام‌کلثوم نسبت داده شده است. (11)

حکایت ابراهیم بن طلحه

ابراهیم بن طلحه بن عبیدالله به امام سجاد (علیه السلام) گفت: یا علی بن الحسین! نمی‌گویی چه کسی پیروز شد؟! امام فرمود: اندکی صبر کن تا هنگام نماز فرا رسد، و بعد از اذان و اقامه خواهی دانست که پیروزی با چه کسی بوده است! (12)

پس از این که کاروان اسراء را وارد شام کردند، روانه مسجد جامع شهر شدند و در مسجد منتظر ماندند تا اجازه ورود به مجلس یزید را بگیرند. در این هنگام مروان بن حکم به مسجد آمد و از حادثه کربلا پرسید، برای او شرح دادند، و او چیزی نگفت و رفت! بعد از او یحیی بن حکم وارد مسجد شد و او نیز از جریان کربلا جویا شد، برای او نیز ماجرا را نقل کردند، او از جای برخاست در حالی که می‌گفت: به خدا سوگند در روز قیامت از دیدار محمد محروم و از شفاعت او دور خواهید ماند، و من از این پس با شما یکدل نباشم و در هیچ امری شما را همراهی نخواهم کرد! (13)

پی‌نوشت‌ها:

1- ریاض الاحزان، ص 108.

2- سوره شوری: 23.

3- سوره انفال: 41.

4- سوره احزاب: 33.

5- بحار الانوار 129/45 ؛ الاحتجاج 2/120 با کمی اختلاف.

6- سهل بن سعد مالک الساعدی، از انصار است و هنگام وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) پانزده ساله بود و او تا زمان حجاج در قید حیات بوده است، و گفته شده که او یکصد سال عمر کرد و آخرین نفر از صحابه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود که از دنیا رفت. او خود می‌گفت: اگر من بمیرم شما از کسی نمی‌شنوید که بدون واسطه بگوید: فال رسول الله! و در سال 88 بدرود حیات گفته است. (الاستیعاب، ج 2، ص 664).

7- از این نقل چنین مستفاد است که سر امام حسین (علیه السلام) را در عقب سرها می‌آوردند و در پیشاپیش آن سرها سر مقدس عباس بن علی (علیهما السلام) بوده و در مأثوراتی که گذشت، چیزی که دلالت بر ترتیب سرها داشته باشد وجود نداشت، شاید بر حسب این روایت این عمل که سر حسین از عقب سرها می‌آوردند بدین جهت بود که امر را بر مردم مشتبه نکند و آن سر مقدس شناخته نشود، و یا این که می‌خواستند مسأله را بی اهمیت جلوه داده و عملاً عظمت رهبری امام حسین (علیه السلام) را در انقلاب عظیم عاشورا کم‌رنگ نشان دهند.

8- قمقام زخار 556.

9- شاید یکی از دلایل فرمان قتل حامل سر توسط یزید به جهت خواندن اشعار بوده است که در آن هم به مدح امام (علیه السلام) پرداخته و هم از علی (علیه السلام) و فاطمه (علیها السلام) - که بنی امیه شدیداً با آنان دشمن بودند - به عنوان «خیر الناس» یاد کرده است، و چون آورنده این سر آن اشعار را در مجلس رسمی نزد یزید

خواند خشم یزید بالا گرفت اولاً به جهت عداوت و دشمنی با خاندان پیامبر و علی(علیهماالسلام) که نزد او ثنا و مدح کرده شد، و ثانیاً بیم از عکس العمل حاضران و آگاهی آنها از حقایق و احتمال شورش بر علیه او و و تنفر از عملکرد و رفتارش، و یا به جهت فریب و دگرگون جلوه دادن امر برای حاضران، لذا برای تکذیب آورنده سر امام که: نه چنین است که تو ستودی، و به عنوان پاسخ عملی به گفته او دستور داد سر از بدنش جدا سازند.

10- ریاض الاحزان، ص 108.

11- الدمعة الساکية، ج 5، ص 84 .

12- قمقام زخار، ص 570.

13- تاریخ طبری، ج 5، ص 234.

برگرفته از کتاب قصه کربلا، علی نظری منفرد (با تصرف)

تبیان